

يك شب کنار شمعي
تا صبحدم نشستم
او گريه كرد و مي سوخت
من هم ز غم شكستم

*

در آن شب سیه رو
یادم به چشمت افتاد
وان مستي نگاهم
بر چشم سبزت افتاد

*

آهسته اشکي آمد
پایین ز دیدگانم
گویی به شعله آمد
شمع درون جانم

*

آن قطره اشکم آخر
بر روی شمع لغزید
خاموش گشت و آنگه

دودي به ناز رقصيد

*

از طرح دود آن شمع

در آن سپاهي تار

شعري نوشته مي شد

آهسته روي ديوار

*

دل مي تپد به سينه

با ياد روي دلدار

هر جا كه هستي يارم

باشد ، خدانگهدار

...